

بررسی «نسبت نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی» در میزگردی با حضور منصور میراحمدی و سید سجاد ایزدهی

گذار از نظم سلطانی

دو جریان نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی چگونه به «نظم سیاسی مردمی» رسیدند؟

مهسا رضانی
خبرنگار

«نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» دو رخداد مهم فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ما هستند که در زمینه «مبارزه با استبداد و وابستگی» می‌توان به‌عنوان دو تحول مهم و اثرگذار در تاریخ معاصر ایران از آنها یاد کرد. با وجود افتراق‌ها، این دو جریان فکری - سیاسی وجوه اشتراک زیادی هم دارند. از جمله اینکه هر دو خواهان گذار از «نظم سیاسی سلطانی» و رسیدن به «نظم مردمی» بودند اما این مطالبه سرانجام توانست در انقلاب اسلامی ایران صراحت بیشتر و تبلور کامل‌تری بیابد. در آستانه سالروز صدور فرمان مشروطیت، نسبت «نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» را در میزگردی با حضور حجت الاسلام والمسلمین دکتر سید سجاد ایزدهی، استاد فقه سیاسی و رئیس پژوهشکده نظام‌های اسلامی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و حجت الاسلام والمسلمین دکتر منصور میراحمدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی به بحث گذاشتیم و به ماقه در این امر پرداختیم که چقدر می‌توان انقلاب اسلامی را در امتداد اهداف و مطالبات نهضت مشروطه قلمداد کرد.

■ «نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» به‌عنوان دو جریان فکری سیاسی مهم در تاریخ معاصر ما، در چه نسبتی با هم قرار می‌گیرند؟ چقدر می‌توان انقلاب اسلامی را در امتداد نهضت مشروطه و در راستای مطالبه استقلال‌خواهی و ظلم‌ستیزی ایرانیان برشمرد؟

دکتر سید سجاد ایزدهی: در خصوص نسبت‌سنجی مشروطه و انقلاب اسلامی باید به دو نکته توجه کرد؛ نخست آنکه باید مسأله و پیش‌زمینه هر دو حوزه؛ یعنی هم چرایی مشروطه و هم چرایی انقلاب اسلامی را مورد بررسی قرار داد؛ طبیعتاً مسأله هر دو یکی نبوده است. واقعیت این است که مشروطه به دو دلیل «استبداد» پادشاهان قاجار و «بی‌کفایتی» آنان در از دست رفتن بخش‌هایی از خاک کشور و به‌دنبال آن به مخاطره افتادن استقلال جامعه ایرانی رقم خورد. در این فضا، وجود نهادهای که بتوانند پادشاهی‌به‌تدبیر و بی‌کفایت را مهار و بر اعمال آن نظارت کنند، ضرورت یافت. بنابراین مسأله مشروطه، پیامد وضعیت ناپسامان حاکمان قاجاری بود، اما مسأله انقلاب اسلامی بیش از آنکه بحث تأکید بر حوزه استبداد و بی‌کفایتی باشد، تلاشی برای استقرار نظامی مطلوب و به دور از استبداد و وابستگی بود.

اصل این دو جریان (انقلاب اسلامی و انقلاب مشروطه) با اینکه در دو بستر متفاوت اجتماعی شکل گرفته‌اند اما در عمل هر دو با پیشگامی روحانیت برای تضمین آزادی مشروع مردم، نفی استبداد و تحقق استقلال سیاسی ایران صورت گرفت. از این جهت، این دو با هم در هدف میانی مشترک هستند اما از این جهت که در زمان مشروطه امکان از بین رفتن رژیم مستبد وجود نداشت و تنها فرضیه برای برون‌رفت از مشکلات زمانه، مهار کردن قدرت حاکمان از رهگذر مشروط کردن اختیارات آنان بود، همه فعالیت‌ها و تلاش‌ها به مشروط و محدود کردن قدرت حاکمان معطوف شد، اما در تجربه انقلاب اسلامی با وضعیت دیگری مواجه بودیم؛ با اینکه رژیم موجود اصل مشروطیت را پذیرفته بود ولی عملاً به آن پایبند نبود و ضمن به محاق بردن استقلال کشور، استبداد فراگیر هم داشت، علاوه‌بر اینکه در فرایند انقلاب اسلامی، عملاً از بین بردن دین و باورهای دینی توسط حکومت نیز خطر بسیار جدی بود که هم روحانیت و هم مردم مسلمان را وادار می‌کرد تا در برابر این رژیم بایستند. بر این اساس، بد توجه به اینکه مسائل دوره مشروطه در دوره پهلوی هم موضوعیت داشت، شاید بتوان یک نسبت و همسویی حداقلی بین مشروطه و انقلاب اسلامی برقرار کرد.

تحقق «استقلال سیاسی» و «نفی استبداد» در همه نظام‌ها فرض است. در مشروطه، این اهداف جزو اهداف میانی است اما در انقلاب اسلامی، از اهداف حداکثری است. در مشروطه بخش محدودی از آن غایات اسلامی محقق می‌شود و غایات حداکثری عملاً امکان تحقق ندارد، لذا فقهایی مثل مرحوم آیت‌الله نائینی تصریح می‌کنند که مشروطه، یک گام ابتدایی برای رسیدن به آن حد مطلوب است و ما باید به قدر مقدور از نیازها بسنده کنیم و بواسطه آن، استقلال سیاسی کشور و آزادی‌های مردم را تضمین کنیم. این در حالی است که در نظام جمهوری اسلامی در کنار فرض گرفته‌شدن استقلال سیاسی و نفی استبداد، اصل بر حاکمیت شایستگان است. لذا، یکی از شعارهای جمهوری

«نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» دو رخداد مهم فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ما هستند که در زمینه «مبارزه با استبداد و وابستگی» می‌توان به‌عنوان دو تحول مهم و اثرگذار در تاریخ معاصر ایران از آنها یاد کرد. با وجود افتراق‌ها، این دو جریان فکری - سیاسی وجوه اشتراک زیادی هم دارند. از جمله اینکه هر دو خواهان گذار از «نظم سیاسی سلطانی» و رسیدن به «نظم مردمی» بودند اما این مطالبه سرانجام توانست در انقلاب اسلامی ایران صراحت بیشتر و تبلور کامل‌تری بیابد. در آستانه سالروز صدور فرمان مشروطیت، نسبت «نهضت مشروطه» و «انقلاب اسلامی» را در میزگردی با حضور حجت الاسلام والمسلمین دکتر سید سجاد ایزدهی، استاد فقه سیاسی و رئیس پژوهشکده نظام‌های اسلامی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و حجت الاسلام والمسلمین دکتر منصور میراحمدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی به بحث گذاشتیم و به ماقه در این امر پرداختیم که چقدر می‌توان انقلاب اسلامی را در امتداد اهداف و مطالبات نهضت مشروطه قلمداد کرد.

اسلامی استقلال و آزادی است اما در عین حال، این دو باید ذیل گفتمان انقلاب اسلامی شکل بگیرند. در واقع گفتمانی که قوانین آن را موازین اسلام تعیین می‌کند. برخلاف مشروطه که عملاً ذیل گفتمان حاکمیت جائر قرار دارد و حاکم جائر در خصوص فضای سیاسی تعیین تکلیف می‌کند.

بر این اساس، در جریان مشروطیت با وجود اینکه عملاً قانون «مشروطه شدن قدرت شاه» محقق شد، اما در دوران پهلوی استبدادی بیش از استبداد قبل از مشروطه در جامعه ایران حاکم شد و آن استبداد رضاخانی بود. مشروطه را می‌توان به‌عنوان یک نقطه عزیمت در زندگی سیاسی واجتماعی ایرانیان در نظر گرفت و از این زاویه نسبت‌اش را با انقلاب اسلامی مورد توجه قرار داد. معتقدم انقلاب مشروطه دست‌کم در دو سطح کلان و خرد یک نقطه عزیمت به حساب می‌آید. در سطح کلان از این جهت یک نقطه عزیمت است که نمادی از رویارویی سنت فکری ما با تجدد است و این نخستین بار بود که این پرسشی در برابر ما قرار می‌گرفت که در این سنتی با تجدد قرار داریم و باید به تعریفی از این نسبت می‌رسیدیم. از این رو در جریان مشروطه، تلاش برای نوعی وفاق و سازگاری میان «سنت» و «تجدد» صورت گرفت و در نهایت به این نقطه رسیدیم که سازگاری بین سنت و تجدد ممکن است. واقعیت این است که این جنس از مواجهه میان سنت و تجدد، پاسخی در میانه اصرار بر سنت و گسست از آن و اقبال به تجدد بود.

اما سطح خُرد که پرسش شما هم در این سطح قرار می‌گیرد، در خصوص «نظم سیاسی» است. در این ساحت هم انقلاب مشروطه، نقطه عزیمتی برای ساختن الگوی جدیدی از نظام سیاسی بود که طی آن میان برخی از مفاهیم و آموزه‌هایی که در خصوص نظم سیاسی از قدیم وجود داشت با برخی از مفاهیم و آموزه‌های ناظر به نظم سیاسی که رهاورد تجدد بود، سازگاری برقرار و نظم سیاسی جدیدی بنا شد. از این زاویه، انقلاب مشروطه درصدد بود از نظم سلطانی گذشته فاصله بگیرد، نظم سیاسی را با نگاه مردم‌گرایانه‌ای بازسازی کند و نظم سلطانی مشروطه را در ایران تحقق بخشد.

چنانکه در تجربه مشروطه‌خواهی جریان‌های دینی و مذهبی می‌توان مشاهده کرد، برخی از متفکران ایرانی تلاش می‌کنند «فاصله گرفتن از نظم سلطانی» را با توجه به مبانی دینی و فقهی مهمی که درون سنت دینی و فقهی وجود دارد، مورد ارزیابی قرار دهند.

اگر در سطح کلان و خرد، مشروطه را به‌عنوان یک نقطه عزیمت در نظر گرفتیم، آنگاه می‌توان انقلاب اسلامی را در تداوم مشروطه دید؛ چرا که در سطح کلان انقلاب اسلامی نیز چنین دغدغه‌ای را دنبال می‌کند منتها با شفافیت و وضوح بیشتری نسبت ست و تجدد را به بررسی می‌گذارد و همچنین در سطح خُرد؛ یعنی در فاصله گرفتنش از نظم سلطانی صراحت بیشتری دارد. به تعبیر دیگر، مشروطه خواهان گذار از «نظم سلطانی» و رو آوردن به یک «نظم مردمی» است اما در انقلاب اسلامی این جایگزینی به شکل روشن‌تری مطرح می‌شود. واقعیت این است که در نظم مردمی آن چیزی که مناسبات سیاسی و اجتماعی را رقم می‌زند خواست و اراده مردم است.

”

دکتر سید سجاد ایزدهی:

در سی که از مشروطه باید بگیریم این است که جامعه

اسلامی و ایرانی همواره

در فضای هنجارهای دینی

حرکت می‌کند. بنابراین،

«دموکراسی غربی» و

«روشنفکری غربی» تجربه‌ای

موفق برای جامعه ایران

نخواهد بود. درس دیگر این

است که مشارکت حداکثری

مردم در مراحل چهارگانه

قدرت یعنی «تأسیس»،

«استقرار»، «نظارت»

و «گردش قدرت» را به

رسمیت بشناسیم

نقش و جایگاهی که برای مردم در نظر

گرفته شد، بیشتر به عرصه قانونگذاری و تصمیم‌گیری مربوط می‌شد و به همین دلیل هم ما نمی‌توانیم در انقلاب مشروطه نقش چندانی برای مردم در عرصه «نظام‌سازی» قائل شویم؛ چراکه مردم در پیدایش انقلاب مشروطه در مقایسه با انقلاب اسلامی نقش کمتری داشتند.

اما در انقلاب اسلامی با تجربه‌ای که از انقلاب مشروطه به‌دست آمده بود، مردم نقش تعیین‌کننده‌تری ایفا کردند و اساساً یکی از ارکان مهم شکل‌گیری حرکت انقلابی شدند و فارغ از عرصه مشروطه‌نقش و فعالیت‌های مردم در عرصه سیاسی، در اداره جامعه نیز مردم نقش جدی‌تری را در مقایسه با دوره مشروطه ایفا کردند به همین دلیل افزون بر سطح نظام‌سازی، تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، نقش و اثرگذاری مردم را در عرصه اجتماعی هم می‌توان ردگیری کرد. بنابراین انقلاب اسلامی در مقایسه با مشروطه از این جهت موفق‌تر عمل می‌کند که نقش مردم را در قلمرو مشروطه‌نقش و فعالیت‌های مردم، در عرصه «تصمیم‌گیری» قابل خلاصه است. مردم در فرایند شکل‌گیری انقلاب مشروطه نقش ایفا کردند و در به‌وجود آمدنش به‌عنوان یک عامل اساسی در کنار رهبران انقلاب مشروطه قرار گرفتند.

از آنجا که در انقلاب مشروطه هدف تجدید به معنای «محدود کردن قدرت سلطان» بود، تصمیم بر این شد تا این محدودسازی توسط مجلس شورای ملی به نمایندگی از مردم صورت گیرد؛ به این صورت که مجلس شورای ملی به نمایندگی از مردم، سلطنت را در چهارچوب قوانین قرار داده تا از رهگذر قانون اساسی و قوانین عادی که در مجلس به تصویب می‌رسید، بتواند محدودده قدرت سلطان را ترسیم کند.

بنابراین، در انقلاب مشروطه نهایت

روحانیت در آن نقش فعال‌تری را ایفا کرد. نظر شما در این باره چیست؟ آیا می‌توان

به مشروطه «نهضت‌روشنفکرانه» گفت؟

ایزدهی: مشروطه یک جریان فراگیر بود و به نوعی در همه تار و پود جامعه ایرانی رسوخ کرده بود، بازیگرانی هم داشت که بعضاً متناسب با جایگاه خودشان، از تأثیرگذاری بیشتری برخوردار شدند و توانستند خود را در فضای مشروطه غالب کنند. با وجود اینکه همگان در فضای مشروطه مشارکت کردند اما به اعتقاد من، سهم حداکثری از آن «روحانیت» است؛ چراکه بسیج توده‌ها به‌واسطه رویکرد روحانیت شکل گرفت و از طرف دیگر مردم بنا بر باورهای مذهبی به میدان آمدند تا به آرمان علما تحقق ببخشند.

فارغ از جریان روحانیت، بازیگران دیگری همچون روشنفکران غرب‌زده نیز در میدان مشروطه حضور داشتند و در پیدایش انقلاب مشروطه در عرصه‌های مختلف نقش داشتند. از آزادی‌خواهی و استقلال‌خواهی مردم سوا، استفاده کنند و مدل مشروطه غربی را که مبتنی بر قوانین عرفی، ضد دینی و حاکمیت سکولار بود، محقق کنند. آنان عملاً با تجربه غربی ورود و مسیر را منحرف کردند و به سمت نظم‌ی غیردینی، حاکمیت سکولار و لائیک و البته استبداد گشاندند و آن استبداد عملاً فضایش را در دولت رضاخانی، نشان داد.

با اینکه در ظاهر مشروطه مستقر شده بود اما عملاً زور حرف اصلی را می‌زنند و روشنفکرانی که در جریان مشروطه فریاد استقلال و آزادی سر می‌دادند، نظریه‌پرداز وابستگی و استبداد شده بودند. میان این دو رویداد تاریخی به چشم می‌خورد. اما با نگاه مقایسه‌ای می‌توان گفت: چه در زمان مشروطه و چه در زمان انقلاب اسلامی در زمینه نظریه‌پردازی در جامعه ایرانی هم جریان روشنفکری و هم جریان روحانیت حضور پررنگی داشتند و هر دو با توجه به رویکرد نظری خاص خودشان به دفاع از این تحولات پرداختند. در دوران مشروطه هم جریان روشنفکری و هم روحانیت «درخواست تحول در نظم سلطانی» را داشتند. در جریان انقلاب اسلامی هم این چنین است اما آنچه باعث شد در نهایت ما شاهد شکل‌گیری این دو واقعه بسیار مهم باشیم، تغییراتی است که در جایگاه

ایزدهی: در این خصوص باید به چند نکته اشاره کرد؛ نخست اینکه جامعه اسلامی و ایرانی همواره در فضای هنجارهای دینی حرکت می‌کند. بنابراین، روشنفکری در آن نقش فعال‌تری را ایفا کرد. نظر شما در این باره چیست؟ آیا می‌توان به مشروطه «نهضت‌روشنفکرانه» گفت؟ ایزدهی: مشروطه یک جریان فراگیر بود و به نوعی در همه تار و پود جامعه ایرانی رسوخ کرده بود، بازیگرانی هم داشت که بعضاً متناسب با جایگاه خودشان، از تأثیرگذاری بیشتری برخوردار شدند و توانستند خود را در فضای مشروطه غالب کنند. با وجود اینکه همگان در فضای مشروطه مشارکت کردند اما به اعتقاد من، سهم حداکثری از آن «روحانیت» است؛ چراکه بسیج توده‌ها به‌واسطه رویکرد روحانیت شکل گرفت و از طرف دیگر مردم بنا بر باورهای مذهبی به میدان آمدند تا به آرمان علما تحقق ببخشند.

فارغ از جریان روحانیت، بازیگران دیگری همچون روشنفکران غرب‌زده نیز در میدان مشروطه حضور داشتند و در پیدایش انقلاب مشروطه در عرصه‌های مختلف نقش داشتند. از آزادی‌خواهی و استقلال‌خواهی مردم سوا، استفاده کنند و مدل مشروطه غربی را که مبتنی بر قوانین عرفی، ضد دینی و حاکمیت سکولار بود، محقق کنند. آنان عملاً با تجربه غربی ورود و مسیر را منحرف کردند و به سمت نظم‌ی غیردینی، حاکمیت سکولار و لائیک و البته استبداد گشاندند و آن استبداد عملاً فضایش را در دولت رضاخانی، نشان داد.



عکس ایران

«دموکراسی غربی» و «روشنفکری غربی» تجربه‌ای موفق برای جامعه ایران نخواهد بود.

دوم، مشارکت حداکثری مردم در مراحل چهارگانه قدرت یعنی «تأسیس»، «استقرار»، «نظارت» و «گردش قدرت» است. طبیعتاً، مردم به‌عنوان کسانی که سرنوشت‌شان بر عهده خودشان است و مردمی که مسلمان هستند، باید وسط میدان باشند و عملاً هر گاه مردم وسط میدان بودند، استقلال و آزادی محقق می‌شود.

سوم اینکه، روحانیت شیعه هیچ‌گاه راضی به استبداد و وابستگی نبوده و نیست و هر گاه روحانیت اصیل در مرکز میدان قرار گرفته‌اند ما از استبداد و وابستگی دور شدیم. نفی استبداد و وابستگی، اگر بواسطه قوانین اسلامی تکمیل بشود، می‌تواند به ضد خود بدل شود. بنابراین همواره باید این سه نکته را در کنار هم داشت و تجربه انقلاب اسلامی ما به این مهم رسیدیم. میراحمدی: مهم‌ترین درس مشروطه را «ضرورت مردمی‌سازی امر حکمرانی» می‌دانم. هر قدر در انجام چنین فعالیت مردم در امر حکمرانی در جریان انقلاب زمینه‌های مشارکت فعال آنان را در انجام فعالیت‌ها فراهم‌تر کنیم «اقتدار عمومی» را تضمین کرده‌ایم.

آنچه در انقلاب مشروطه اتفاق افتاد نقش مردم تنها به امر «تصمیم‌گیری» و «قانونگذاری» محدود شد که البته در جای خود یک امر بسیار مهم و مغتتمی است. اما تجربه‌ای که از مشروطه باید گرفت این است که نه تنها نباید نقش و جایگاه مردم را محدود کرد بلکه باید زمینه‌های نقش و جایگاه مردم را در انجام فعالیت‌ها فراهم‌تر کنیم «اقتدار عمومی» را تضمین کرده‌ایم.

امری می‌تواند بسترهای لازم برای تداوم نقش و مشارکت مردم را فراهم کند، می‌تواند به اهداف و آرمان‌هایی که در جریان پیروزی انقلاب اسلامی مطرح کرده است، تحقق بخشد. هر جا که «مردمی‌سازی حکمرانی» با موفقیت بیشتری همراه شده، انقلاب اسلامی در دستیابی به اهداف خود موفق‌تر عمل کرده است اما آنچه می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که اگر چه نقش مردم در امر حکمرانی در جریان انقلاب اسلامی سهم بیشتری پیدا کرد اما در بخش اجرایی و تحقق امر حکمرانی به نظر می‌رسد که همچنان با مشکلات و آسیب‌هایی روبه‌رو هستیم. درسی که باید گرفت به اعتقاد من این است که عرصه‌های گوناگون حکمرانی را مردمی کنیم. «حکمرانی مردمی» در صورتی تحقق پیدا می‌کند که امر مردمی‌سازی افزون بر عرصه سیاست، به عرصه اقتصاد، اجتماع، فرهنگ و حتی امنیت ورود پیدا کند و زمینه مشارکت مردم در همه ابعاد امر حکمرانی فراهم شود.

دکتر منصور میراحمدی:

مهم‌ترین درس مشروطه

را «ضرورت مردمی‌سازی

امر حکمرانی» می‌دانم.

هر قدر عرصه‌های گوناگون

حکمرانی را مردمی کنیم

«اقتدار عمومی» را تضمین

کرده‌ایم. «حکمرانی

مردمی» در صورتی

تحقق پیدا می‌کند که امر

مردمی‌سازی افزون بر

عرصه سیاست، به عرصه

اقتصاد، اجتماع، فرهنگ و

حتی امنیت ورود پیدا کند

و زمینه مشارکت مردم در

همه ابعاد حکمرانی فراهم

شود